أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 راجع به این فقره از حدیث «عنوان» در جلسات گذشته صحبت شد كه امام صادق علیه‌السّلام میفرمایند: وَ لَایطلُبُ الدُّنیا تَفَاخُرًا و لَا تَكاثرًا؛ به دنبال تفاخر و كثرت‌طلبی در دنیا حركت نمیكند و زندگانی خود را بر اساس فخرفروشی به دیگران، بنا نمیگذارد و همین‌طور به دنبال ازدیاد و جمع كردن.

 راجع به مسئله تفاخر در جلسات گذشته خدمت رفقا صحبت شد و عرض شد: حقیقت تمام یافته‌های انسان در این دنیا و در آن دنیا به فضل و عنایت پروردگار است، و هیچ‌كس به اندازه سرسوزنی نمیتواند برای خود این مطلب را تصور كند و از جانب خود به حساب بیاورد، و به همان مقدار كه ما خود را در توجیه این مسئله و در تطبیق این مسئله نسبت به خود موفق یافتیم به همان مقدار به حقیقت نزدیك شدیم، و به هر مقداری كه این مطلب در وجود ما كمرنگ شد و آن جلاء و رونق خود را از دست داد، گرچه در تظاهر با افراد جور دیگری متظاهر بشویم و در ارتباط با افراد، به نحو دیگری باشیم و در صحبت‌های خود، مطالب را به خدای متعال نسبت بدهیم و توفیق را از او بدانیم و امور را از جانب او تلقی كنیم، به نحوی كه این صحبت‌ها و سخنان در مرأی و منظر عوام، حكایت از حالت تواضع كند و حكایت از نفس متواضع و فروتن در قبال عنایات الهی كند، اما در باطن، درست مسیر و راهی برخلاف ظاهر بپیماییم. در نفس، حركت‌ها و توفیق‌هایی كه برای ما یا برای جوانب پیدا میشود، از خود ببینیم.

 این نفس هم خیلی عجیب است ها! خیلی عجیب است! در بعضی از موارد حتی برای خود انسان مطلب را برمی‌گرداند و مشتبه میكند؛ یعنی به نحوی این مسئله پوشیده است كه انسان جز اینكه با عنایت الهی در شرایط مختلف به این نكته برسد و در ظرفیت‌های مختلف به این نكته توجه كند و خداوند او را ملتفت كند، نمیتواند نسبت به این قضیه اطلاع پیدا كند. یعنی حتی خودش نمیفهمد و مطلع نمی‌شود كه در باطن و در نفس، درست برخلاف تظاهر و برخلاف مواجهه با افراد و حتی برخلاف فكر خود دارد حركت میكند. در فكر خود به حسب ظاهر مسائل را به خدا نسبت می‌دهد، اما نفس در واقع، درست برخلاف دارد حركت میكند. یك‌مرتبه یك امتحان پیش میآید همه چیزش به هم میریزد! خب، اگر در همان راستا حركت میكرد دیگر چرا باید تغییر پیدا كند؟! چرا باید آسمان به زمین بیاید؟! چرا باید در دنیا زلزال و صاعقه برقرار بشود؟! مگر شما از خدا نمیدیدید؟! خب، خدا گاهی اوقات به آن طرف قضیه مشیتش تعلق میگیرد، گاهی دلش میخواهد به این طرف تعلق بگیرد!

 در زمان سابق بین كشورها جنگ و نبرد بود، آن به آن میگفت: بالای چشمت ابرو است، می‌افتادند به جان هم! آن یكی به این میگفت: كلاهت این‌طوری است میافتادند به جان هم! و همه این دعواها و جنگ‌ها و ستیزها و خون‌ریزی‌ها براساس نفس و مسائل نفسانی بود دیگر! در آن حمله مغول به ایران قضیه بر چه اساسی انجام گرفت؟ چند نفر از آن طرف آمده بودند به عنوان سفارت كه ارتباط برقرار كنند. آن پادشاه نالایق و نفهم آمده بود اینها را به حساب نیاورده بود و گفته بود اصلا اینها چه كسی هستند كه در مملكت ایران و خوارزم بخواهند بیایند، آنها را از بین برد. شاه مغول دو نفر دیگر را فرستاد كه چرا این كار را كردید؟ آن دو نفر را هم سر به نیست كرد. او گفت حالا كه این‌طور است ما حمله می‌كنیم! تمام جنایاتی كه بر ایران در زمان مغول رفت به خاطر این قضیه نفس و نفسانی بود! هیچی نبود! هم این از دریچه نفس و نفسانیات وارد شده و هم آن كسی كه حالا میخواهد تلافی كند!

 تمام قضایا بر همین است. ایران را نیست و نابود كردند برای مسائل نفسانیات خودشان. وقتی‌كه نفس طلوع كند دیگر هیچ چیزی نمیتواند جلوگیر او باشد، صحبت سر این است!

 این مسئله نفس برای خود انسان حتی شبهه ایجاد میكند، یعنی انسان در باطن به خلاف می‌رود و در فكر و چه برسد به تظاهر با افراد، مطالب را به خدا نسبت می‌دهد، از خدا دم می‌زند، توفیق را از جانب او می‌بیند و همه هم تصور می‌كنند كه بله، مطلب از این قرار است و چقدر این فرد، فرد متدین و متواضعی است. ولی اهل خبره و اهل فن می‌دانند كه ایراد قضیه كجاست و مطلب در كجاست. اینجاست كه بزرگان و اولیاء الهی انسان را از متابعت و تسلیم به عارف كامل و استاد، یا فرد خبیری كه تا حدودی در نبود عارف و ولی خدا نسبت به مسائل آگاه باشد باشد بی‌نیاز نمیدانند، به خاطر همین مسئله است. یعنی مسائل برای خود انسان شبهه ایجاد میكند به نحوی كه اگر ده سال بنشیند، بیست سال فكر كند، نمیفهمد كجای قضیه ایراد دارد! نمی‌فهمد كجای قضیه اشكال دارد!

 در داستان حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام كه در جلسه قبل عرض شد، به نظر رسید كه در آخر مطلب آن‌طوری كه بایدوشاید نسبت به این مسئله توضیح داده نشد. یك چند كلمهای راجع به این مطلب عرض می‌كنیم تا سراغ مسئله بعد برویم.

 عرض شد روایتی داریم از امام صادق علیه السّلام كه فرمودند: حضرت سلیمان در روز قیامت آخرِ همه انبیاء به بهشت می‌رود، در آن صفی كه برای رفتن به بهشت هست، انبیاء بر حضرت سلیمان سبقت دارند، و این به جهت آن ملك و سلطنتی بود كه خداوند به ایشان در دنیا داد. در وهله اول اشكال و سؤال پیدا میشود وقتی‌كه ما پیامبران را از ناحیه الهی بدانیم و افعال و اقوال آنها را حاكی از مقام مشیت و تقدیر و اراده حق بدانیم، پس این كم لطفی حالا اسمش را این بگذاریم و كم توجهی به حضرت سلیمان از چه بابی است؟ او كه سلطنت را برای خودش نمیخواست، او سلطنت را برای اقامه عدل می‌خواست و ثابت هم كرد، نه اینكه فقط در مقام حرف، ما فلان می‌كنیم! فلان می‌كنیم! وقتی‌كه پای عمل برسد، انسان متوجه بشود كه با

 سایرجاها و سایر مسائل گذشته و آینده و اینها تفاوتی نكرده! نه! خودش مطلب را اثبات هم كرد: قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ‌ ص، ٣٥ «خدایا سلطنتی به من بده كه سزاوار نیست برای هر شخصی كه بعد از من بیاید». این درخواستی كه حضرت سلیمان میكند، درخواست برای اقامه عدل است یا برای اینكه در نفس خود، خود را مسلط بر همه جا ببیند؟

 هارون هم كه از این حرف‌ها می‌زد عرض كردیم به خورشید میگفت: هرجا میخواهی بتاب كه خارج از سلطنت من نیست! به ابر میگفت: هرجا می‌خواهی ببار كه در حكومت من است! اینكه الان نشسته روی تخت سلطنت و موسی بن جعفر، امام و ولی حی و وقت را در زندان انداخته، برای چه این كار را میكند؟ به خاطر این كه نفس خود را بر همه نفوس مسلط ببیند. برای این، این كار را میكند، یعنی همین كه مسلط ببیند! و الّا مگر چقدر غذا می‌خوری؟! مگر چقدر به لذات و سایر لذات می‌پردازی؟! هر چیزی یك حدّی دارد دیگر! انسان آن‌قدر نمی‌خورد كه دیگر به انفجار برسد! اگر به اندازه یك حیوان هم بخواهی غذا بخوری، به اندازه یك گاو فرض بكنیم كه بیست مَن می‌خوری دیگر! بیشتر كه دیگر نمی‌خوری! این كه ابر هرجا می‌خواهی بباری ببار دیگر چیست؟! چه معنا دارد؟! به اندازه بیست من كاه بریزند جلویت، بیست من غذا بریزند جلویت، چه تفاوتی میكند؟! بقیهاش برای چیست؟! یا فرض كنید كه به سایر لذات پرداختن، مگر چقدر انسان توان دارد؟! این جز این است كه نفس خود را با این چیزها مُلتَذّ نمی‌بیند. ممكن است كه یك فرد عادی از نظر التذاذ خیلی بیشتر از آنها لذت داشته باشد، یك جوان در سنین جوانی، خیلی سرمست از باده جوانی و از شور و نشاط جوانی باشد و هیچ مانع و رادع و زحمتی و منعی در گذران زندگی خود و در حیات دنیا احساس نكند، به طوری كه اگر بخواهند پادشاهی دنیا را به او بدهند قبول نكند.

 خیلی دقت كنیم رفقا! قضیه خیلی مهم است ها! كه چطور شیطان میآید و مسئله را برای انسان مشتبه میكند. مسئله برای هارون لذتهای ظاهری نیست، لذتهای ظاهری حدّی دارد، بیست و چهار ساعت كه دویست ساعت نمیشود! بالاخره این زمین بعد از بیست چهار ساعت برمیگردد سر جای اولش. گیرم بر این كه بیست و چهار ساعت به عیاشی بپردازیم، بالاخره برگشت سر جای اولش! مگر بقیه نمیكنند؟! یا فقط اختصاص به شما دارد؟!

 یا فرض كنید كه برای عمر، كه در میان مردم تظاهر میكرد به زهد و تقوا و سركه خوردن و نان كذا و اینها، این زندگی دنیا چه لذتی برای او ایجاد كرده است كه حاضر است شریف‌ترین مخلوقات عالم، دختر رسول خدا، را تكه‌تكه كند و این كار را كرد درحالی‌كه به سلطنتش برسد! برای این، این كار را كرد دیگر! امیرالمؤمنین را خانه‌نشین كند برای اینكه به سلطنت برسد! این چه لذتی دارد؟ همین لذت استیلاء! مسلط شدن! ها! این منم كه افراد در تحت مهمیز من در آمدند! این منم كه حكومت میكنم بر این افراد، بر این شهر، بر آن شهر، بر این كشور، بر آن كشور! من دارم این كار را میكنم! این یك لذتی است كه با هیچ لذت مادی در

 دنیا قابل مقایسه نیست! این استیلای نفس و سیطره بر نفس ... انسان تصور بكند واقعا چقدر حماقت میخواهد كه یك فرد بیاید خوشی‌ها را از خودش دفع كند، زندگانی دنیا را بر خودش تلخ كند و همواره بر سر این بزند، بر سر آن بزند، آخرش كه چه؟ كه بگوید من رئیس هستم! خب نكن این كار را، در خانه‌ات بشین! چرا دیگر بر سر این و آن می‌زنی؟! چرا دیگر برای این و آن این‌طور و آن‌طوری می‌كنی؟! هان؟! همان سر جای خود بنشین و زندگی خودت را بكن! كار خودت را بكن! آقای خودت باش! آزاد باش! نه از كسی دستور بگیر و نه به كسی دستور بده! حُر باش، آزاد باش! اما شیطان میآید برای انسان آن نقاط ضعف را جلوه می‌دهد و انسان را می‌اندازد در مسیری كه حتی مصالح خود را نمیفهمد. مصلحت این است كه راحت باشی دیگر! كسی كه راحت است، آزاد است، بالاتر از این؟! نه به كسی امر میكند، نه از كسی هم دستور میگیرد. برای خودش است، آقای خودش است.

 یك روز در خدمت مرحوم آقا رضوان اللَه علیه وقتی قم مشرف شده بودند، در همین سال‌های آخر حیات خودشان كه از مشهد آمدند، ما دیدن یكی از همین آقایان رفتیم؛ مجلسی بود و یك اعتباراتی بود و یك شئوناتی بود و یك خصوصیاتی بود و صحبت‌ها با سابق تفاوت میكرد و دیگر یك مقداری رسمیتر شده بود و سابق یك حال و احوال صمیمانهای و رفیقانهای بود و بعد «حال حضرت عالی چطور است» و «ان‌شاءاللَه نعمت سلامتی حاصل است» و از همین مسائل، به این كیفیت مجلس در آمده بود! ما هم در دلمان میخندیدیم طبق معمول، كار ما هم خندیدن است! یك مدت گذشت و من گفتم بالاخره آقا یك چیزی میگویند، این‌طور نمی‌گذارند قضیه بماند. ایشان رو كردند به آقا و گفتند: حضرت عالی آقا در مشهد چه می‌كنید؟ در آنجا به چه مشغول هستید؟ ایشان گفتند من همان احمد لاینْصَرِفَم كه عَلی بَر سَرِ مَن جَرّ ندهد! این را رفقای طلبه متوجهاند من چه عرض میكنم یعنی من همان آدم سابق هستم كه این بیاوبروها هیچ تأثیری در ما نگذاشته است! و این بنده خدا نفهمید! بله! بله! ان‌شاءاللَه موفق باشید! اصلًا نفهمید منظور آقا چیست و چه دارند به او می‌گویند! بعد هفتاد سال می‌گوید من همان احمد لاینْصَرِفَم كه عَلی بَر سَرِ مَن جَر ندهد. یعنی این بیاوبروها، این اعتبارات، این كتاب نوشتنها، این مُریدها، این صیت و آوازه و شهرتها با همان بیست سالگی من قضیه فرقی نكرده. این را می‌گویند آقا! كسی كه برای خودش آقا است. نه به كسی دستور می‌دهد و نه از كسی هم دستور می‌گیرد. مشخص هم است، وضعیت هم مشخص است و نشان هم می‌دهد كه همین است؛ یعنی تظاهر نیست؛ مسئله، مسئله خلاف مطلب نیست.

 اینجاست كه نفس میآید و خود را كم‌كم در درون از حقیقت دور میكند و فاصله می‌اندازد و بین خودش و بین مبدأ یك دیوار چین برقرار میكند. به‌طوركلی فاصله به نحوی است كه هر مقدار دور بشود، عجیب این است كه به آن مقدار خود را نزدیك‌تر می‌بیند! یعنی هی دارد دور میشود هی خود را نزدیك می‌بیند! و اگر خداوند توفیق به او ندهد علل و عواملی به وجود می‌آورد كه او را در این ورطه هلاكت بیشتر غوطه‌ور میكند و خدا باید به داد انسان برسد و انسان باید نسبت به این تنبهات و تذكرات و چوب‌هایی كه‌

 گاهی از ناحیه پروردگار میآید و به انسان میخورد و انسان را متنبه میكند، نسبت به اینها باید خیلی شاكر باشد و خیلی قدردان باشد كه همین‌كه دارد یك مقداری انحراف پیدا میكند، یك مرتبه یك تنبهی میآید برمیگرداند. دوباره یك مقداری جلو میرود یك كمی میخواهد انصراف پیدا بكند، دوباره یك چیزی میآید دوباره می‌آورد سر جا. همین‌طور و الّا اگر رها بكنند رفته به این طرف، راه از این طرف است، به این طرف دارد می‌رود، به این سمت دارد حركت میكند.

 اما راجع به حضرت سلیمان چرا مسئله این‌طور است؟ چرا حضرت به این كیفیت بودند؟ چرا باید این حكومتی كه برای عدل و اقامه عدل است، باید به نحوی باشد كه این مقدار كم عنایتی از ناحیه پرودگار شامل حال ایشان بشود و دیرتر وارد بهشت بشوند؟! دیرتر وارد بهشت شدن معنایش نه این است كه بهشت فقط یك در دارد بعد صف میایستند، این‌طوری نیست! آن عالم، عالم تزاحم نیست. صد میلیون هم باشند در یك لحظه می‌توانند وارد بشوند، صفی نیست كه حالا مثل صف نانوایی یا صف بانك، یكی یكی بخواهند نوبتشان شود. رفتن افراد در بهشت یعنی مواجهه با حریم پروردگار و مصاحبت و اقتران با انس پروردگار، كه این به آن مقدار قربی كه در دنیا كسب كرده است به آن مقدار، زودتر می‌تواند این مرحله را طی كند، و به هر مقدار كه دیرتر بوده است طبعاً نسبت به وارد شدن به آن حریم و وارد شدن به انس باید یك مراحلی را طی كند، این معنای تأخیر است.

 چرا مطلب به این كیفیت است؟ ما می‌توانیم به یك نحو، این قضیه را توجیه كنیم و آن اینكه همین مطلب راجع به حضرت بقیة اللَه است. راجع به امام زمان علیه‌السّلام یا راجع به حضرت داود، آن هم مملكت و سلطنتش چه بوده! یا راجع به حضرت بقیة اللَه كه تمام كره زمین همه در تحت حكومت آن حضرت قرار می‌گیرد، ولی چرا برای آن حضرت یك همچنین مطلبی نیست؟ مگر حضرت حكومت ایجاد نمیكند؟ مگر بر همه كره زمین حكومت نمی‌كند؟ یعنی آن عدل الهی واقعی را آن‌طور كه مورد رضا و امضاء پروردگار است برقرار نمی‌كند؟ یعنی خدا میآید پای پرونده حكومت امام زمان را امضا میكند، به این نحو! به نحوی كه به اندازه یك سرسوزن از خواست و اراده و مشیت الهی در ایجاد این حكومت و در برقراری او تخطی نمیكند. این كار، فقط كار امام زمان است!

 چرا راجع به امام زمان علیه السّلام یك همچنین مطلبی نیست؟ زیرا امام علیه السّلام حتی خواست ایجاد عدالت، در نفس او نمی‌گذرد. امام علیه السّلام مجری اراده و تقدیر و مشیت پروردگار است، نه پیشنهاد دهنده، نه طرح كننده. گرچه طرح و پیشنهاد، پیشنهاد الهی باشد. امام زمان علیه السّلام فقط به عنوان یك فرد مطیع و مجری اراده الهی الان در حال انتظار است. اگر الان ما از حضرت سؤال بكنیم شما از خدا درخواست می‌كنید كه در فرج تعجیل بشود یا نه؟ حضرت میگوید: من هم مثل یكی از افراد شما هستم! شما دعا كنید من هم دعا میكنم! من اضافه بر شما چیزی نمی‌خواهم! چطور ما از خدا می‌خواهیم خدا فرج را نزدیك كند،

 امام زمان هم همین‌طور است! نه اینكه حضرت در اینجا دلش بخواهد برای این قضیه تمایل داشته باشد. این دو مسئله است. گرچه مسئله، مسئله الهی است؛ حكومت فرعون و شداد را كه حضرت نمیخواهد بیاورد! حكومت هارون و منصور دوانیقی را كه نمیخواهد بیاورد! چه حكومتی میخواهد بیاورد؟ حضرت میخواهد حكومتی بیاورد كه طبق روایت، گرگ در بیابان در كنار میش هر دو با هم حركت می‌كنند این متعرض او نمیشود! این حكومت را می‌آورد! یعنی حكومتی كه این حكومت، حتی اثر تكوینی بر حیوانات دارد! نه فقط بر انسان! اگر یك شخصی از یك شهر دیگر حركت كند به شهر دیگر و طبقی از جواهر بر سرش گذاشته باشد، اصلا نگاه نمیكنند به اینكه بالای طبق این چه هست!

 در سایه این حكومت آن ولایت تكوینی موجب تأثیر ولایت تشریعی برای تربیت افراد به سوی كمال است؛ یعنی ایجاد امنیت و عدالت واقعی، واقعی! به نحوی كه هیچ‌كس در مخیله او خطور هیچ نوع مانعی را برای رسیدن به كمال نكند! حتی خطورش هم نشود! یعنی این‌قدر امام زمان از نعمت‌ها ببارد كه از سر ما بالا بیاید، بگوییم نمیدانیم كدامش را بگیریم! نمی‌دانیم چه كار بكنیم! نه اینكه برای رسیدن به یك مسئله، سی سال عمرمان را هدر بدهیم، آخر خائباً خاسراً، دستمان از همه جا ... هان؟! نه این‌طوری نیست! حكومتی كه اثر تكوینی حتی بر حیوانات دارد! گله دارد از آن طرف می‌رود، گرگ هم از آن طرف دارد برای خودش می‌رود! خدا روزی او را هم از یك جای دیگر مقدر كرده. آیا میشود گفت كه در نفس آن حضرت خواست برای تشكیل این حكومت است؟ این مقدار هم حضرت در نفسش خواست وجود ندارد.

 می‌گوییم عجب! چطور ممكن است؟! آقا اینكه حكومت الهی است! باید انسان اقدام كند! مگر ما ادلّه نداریم؟ این همه ادلّه داریم برای اقامه عدل و داد و رفع ظلم و كذا و كذا. ادلّه داریم، ولی این ادلّه باید توسط چه كسی در این دنیا پیاده بشود؟ آن حرف است. در كتاب‌های ما هم راجع به مسائل پزشكی خیلی چیزها هست، خیلی مدارك و مراجع است، اما شما می‌توانید الان چندتا كتاب بیاورید و یك مریض را معاینه كنید؟! این كتاب را باید فردی بخواند كه خودش مطّلع هست و الّا هر كسی كه نمیتواند! ادلّه برای تشكیل داد و عدل و رفع ظلم الی ماشاءاللَه فراوان است، ولی صحبت در این است مصداقی كه بتواند این ادلّه را پیاده كند، آن نحوی كه مورد نظر امام صادق علیه السّلام است، آن چه فردی است؟ و چه شخصی است؟ و در چه مرحله‌ای است؟ و به چه رتبه‌ای رسیده است؟ صحبت در این است، و الّا ادلّه كه الی ماشاءاللَه!

 اینجاست كه امام علیه السّلام تنها فردی است كه می‌تواند آن عدالت الهی و آن حكومتی را كه انگار خود خدا به صورت بشر درآمده و آمده در این دنیا پایین و دارد این مطلب را بیان میكند برقرار كند. فقط امام زمان علیه السّلام است و بس! اگر ما از امام تنازل كنیم، ولی كامل و عارف واصل الهی است كه می‌تواند این عمل را انجام بدهد.

 حالا صحبت در این است كه این خواست در حضرت سلیمان بوده، یعنی خدا نگفت به حضرت سلیمان بیا من به تو سلطنت و حكومت می‌دهم، او به خدا عرضه داشت‌ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي‌، خدایا به من بده!

 یك وقت نشسته در خانه، مثل مالك اشتر، او كه نمیخواهد بلند شود برود جایی، امیرالمؤمنین او را می‌فرستد، مالك بلند شو برو به مصر! بلند شو برو به فلان‌جا! هان! یك وقتی نه! مسئله فرق میكند نعوذُ بِاللَه، نعوذُ بِاللَه ما نمی‌خواهیم حضرت سلیمان را مقایسه كنیم، طلحه و زبیر مبنایشان مبنای خلاف بود و بر فساد و فسق بود. نه به عنوان صرف پیشنهاد طلحه و زبیر بلند می‌شوند نصف شب میآیند منزل امیرالمؤمنین، سهم ما را بده! حضرت چه جواب میدهند؟ در دلشان، به ظاهر كه چیزی نفرمودند جواب میدهند برو در خانه‌ات بنشین، صلاح دیدم میفرستم دنبالت، صلاح ندیدم كار خودت را بكن! هان! این است دیگر! غیر از اینكه چیزی نیست. ولی مالك كه این‌طور نبود، مالك در خانه‌اش نشسته بود، از آن طرف قضیه اصلًا نمی‌خواست برود، نمی‌خواست امیرالمؤمنین و كوفه را ترك كند، میخواست همیشه پیش آقا امیرالمؤمنین باشد! كور از خدا چه میخواهد؟! چه میخواهد؟! وقتی‌كه امیرالمؤمنین با ما هست و تو هم هر روز داری میبینیاش، دیگر كجا می‌خواهی بروی؟! می‌خواهی بروی مصر حكومت كنی؟! می‌خواهی بروی بصره حكومت كنی؟! خیلی بیچاره‌ای! می‌خواهی بروی ایران حكومت كنی؟! خیلی بدبختی! این امیرالمؤمنین كنارت هست، ظهرها می‌توانی بروی پشت سرش نماز جماعت بخوانی، صبح‌ها می‌توانی بیایی نماز بخوانی، حكومت می‌خواهی چه كار؟! مالك این جوری بود! اصحاب خاص امیرالمؤمنین این جوری بودند! سلمان فارسی این جوری بود!

 عرض كردم در هفته قبل، وقتی عمر گفت برو، گفت من به حرف تو نیستم! مولایم گفت برو، می‌روم، نگفت، نمی‌روم، به تو كاری ندارم! صاف جلوی همه گفت! آقاست! برای خودش آقاست! آمد پیش امیرالمؤمنین گفت: این چه دارد می‌گوید؟! می‌گوید بلند شو برو مدائن! حضرت فرمودند: بلند شو برو!

 این نحوه، این قسم به این كیفیت، چه بود؟ حضرت سلیمان نبود! حضرت سلیمان اقامه عدل را دنیا خواست ولی پیشنهاد دهنده بود، نه پیشنهاد پذیرنده. خدا هم گفت بسیار خب! پیغمبر هستی، اقامه عدل می‌كنی، این كار خیلی خوب است، انجام بده! بسیار خب بیا! ولی آن دنیا یك خورده نگه می‌داریم. این یك خورده نگه می‌داریم برای این قضیه است. این مسیر، مسیر اهل بیت است ها! مكتب اهل بیت آدم را همیشه در دنیا و آخرت آقا نگه می‌دارد. هم در دنیا برای خودش آقا است، هم در آخرت برای خودش آقاست، در تحت سایه ولایت اهل بیت. این مطلبی بود كه راجع به آن قضیه بود.

 یكی از مواردی كه خیلی برای انسان ممكن است ایجاد خلط و اشتباه و انحراف كند مسئله علم است. بزرگان طریق و عرفاء نسبت به مسئله علم خیلی تذكر داده‌اند، در كتاب‌هایشان، در گفتارشان نسبت به این قضیه هشدار داده‌اند. علم فی‌حدّنفسه تكبّر میآورد، دانش خودش موجب كبریائیت و موجب فخر میشود، و این مسئله حتی از مال هم بیشتر است، از جمال هم بیشتر است، از جاذبه‌های دیگر، این قضیه بیشتر است. كسی كه عالم است خود را یك سر و گردن از بقیه بالاتر میبیند. احساسی كه نسبت به دیگران دارد احساس‌

 خودیت و منیت و انانیت است، حالا در هر رشته‌ای میخواهد باشد فرق نمیكند. خود علم فی‌حدّنفسه، نفس را در یك لذت كاذبی قرار می‌دهد كه آن لذت كاذب، موجب خودبینی و خودمحوری او در ارتباط با دیگران و سایر افراد است. حال اگر این مطلب در مسائل الهی و در مسائل دینی قرار بگیرد، به لحاظ اهمیت مطلب، این قضیه ابعاد وسیع‌تر و بیشتری پیدا میكند.

 لذا همیشه بزرگان، حتی در روایات هم داریم، از اوصاف مؤمنین امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند: یمزَجُ العِلمَ بِالحِلم.[[1]](#footnote-1) روایات دیگر هم داریم كه عالِم همیشه باید بردباری را همراه با علم توأماً نگه دارد. كسی كه عالم هست معمولًا دیده شده، خیلی حوصله صحبت كردن با افراد را ندارد! اگر احساس بكند فرض كنید كه یك شخصی هست كه این خیلی مورد توجه نیست، بخواهد یك سؤال بكند، همین‌طوری او را به یك نحوی رد میكند. اما اگر این قضیه، توأم با حلم بشود به نحوی كه آن علم را از عالَم واقع و حقیقت خودش تلقی كند، خواهی نخواهی مسئله حلم و بردباری در جای خودش قرار میگیرد. یعنی وقتی‌كه ارتباط با دیگران برقرار میكند، خود را خارج از آن سعه و مدركات و علوم و یافته‌هایی احساس كند كه دارد با یك انسان برخورد میكند، با یك فرد دارد برخورد میكند. خودش را جدا كند مانند او ...

 رسول خدا وقتی‌كه با یك نفر صحبت میكرد چطور بود؟ اتفاقاً بوعلی در احوال عرفا این مطلب را نقل میكند. ایشان در احوال عرفا میفرماید: یكی از خصوصیات عارف این است كه یبَجّلُ الصَغیركَما یبَجّلُ الكَبیر[[2]](#footnote-2) همان‌طوری كه به بزرگ احترام میگذارد و او را به حساب می‌آورد تَبجیل یعنی به حساب آوردن فرد كوچك و صغیر را هم همان‌طور به حساب میآورد، به نظر یك بچه به او نگاه نمیكند كه حالا هرچه گفت و اگر یك سؤالی كرد، حالا یك جوری مسئله را رد بشود و توجه نكند. همان‌طور كه با یك فرد بزرگ برخورد میكند به همین كیفیت با او برخورد می‌كند، زیرا هر دو را در یك رتبه احساس میكند. اولًا خود را بر او ترجیح نمی‌دهد در مقایسه با قرب و انس با پروردگار بین خود و بین مخاطب تفاوتی احساس نمیكند، هیچ تفاوتی احساس نمیكند، فقط تنها تفاوت این است كه خداوند این مقدار معلومات به او داده است. خداوند به او نداده، فقط همین مقدار تفاوت را احساس میكند و این یك مطلب تكوینی است، بالاخره خدا به این علم داده به او نداده دیگر! این مسئله روشنی است! اما از آنجایی كه این علم را از خود نمی‌بیند، انگار خدا نداده، انگار هیچ خدا نداده! هیچ چیز به این نداده! وقتی نداده، هر دو با هم در یك سطح هستند دیگر! هر دو با هم در یك میزان هستند.

 رسول خدا وقتی كه با بچه با یك طفل صحبت میكرد اصحاب تعجب میكردند، مورد تعجب اصحاب قرار می‌گرفت كه چرا مثلا پیغمبر با این مقامش دارد با بچه مثلا كلنجار می‌رود! چرا دارد با او صحبت میكند! این همه جمعیت نشسته‌اند، همه منتظر هستند كه كلام رسول خدا را بشنوند، پیغمبر نصیحت كند، برود بالای‌

 منبر، نشسته با یك بچه دارد شوخی میكند، گرم میگیرد، صحبت میكند، انگارنه‌انگار این مردم اینجا نشسته‌اند! افرادی می‌آمدند در طریق و در طول مسیر مینشستند با پیغمبر صحبت میكردند، مدت‌ها همین‌طور پیغمبر به درد دل آنها گوش می‌داد و مردم تعجب میكردند نیست در این وادی نبودند تعجب میكردند كه این كار پیغمبر از نظر منطقی چه ملاكی دارد!

 یادم است در زمان مرحوم آقا یكی از همین افراد دانشگاهی كه با ایشان ارتباط پیدا كرده بود وقتی‌كه می‌آمد و میرفت و در همان زمان سابق این قضیه شاید مربوط به بیست و یكی دو سال پیش میشود وقتی ارتباط برقرار میكرد، می‌دید ایشان میآیند با افراد، همه می‌نشینند، صحبت می كنند، می‌خندند، حرف می‌زنند! این یك روز به من اعتراض كرد، میگفت من در یك كار ایشان شبهه دارم و برای من شك است، آخر ایشان با این مقام علمی خودشان، با این وضعیتی كه دارند، با این رتبه‌ای كه دارند و با این حالی كه دارند، صرف نظر از مقام علمی، آخر صحبت كردن با فلان شخص مثلا اسم هم میبرد چه فایده‌ای دارد؟! چه اثر منطقی بر این صحبت و بر این مجالست یك ساعته مترتب است؟! چه اثری بر این قضیه مترتب است؟! حالا ایشان فرض كنید كه بیاد بنشیند با فلان‌كس یك ساعت حرف بزند، یا او با ایشان حرف بزند. یعنی در دیدگاه خود نمی‌توانست تحلیل كند كه صحبت این بزرگ با آن شخص برای او منتج نتیجه باشد، فایده‌ای داشته باشد و تصور میكرد همه افرادی كه باید با ایشان برخورد داشته باشند، همه از امثال خودش یا بالاتر باید باشند، كه اقلًا این مطالب حیف نشود، این ساعات تلف نشود، این عمری كه برای این قضیه گذاشته میشود این در جای خودش قرار بگیرد. یك اثر منطقی بر این صحبت‌ها و بر این جلسات باشد.

 من رو كردم به ایشان چون میدانستم مورد نظرش چه شخصی است گفتم بهترین فردی را كه ایشان برای مجالستشان با او می‌توانند جهت منطقی‌تر پیدا بكنند از بین همه افراد به نظر شما كیست؟ گفت به نظر من فلان شخص است. آن شخص از دنیا هم رفته بود گفتم: بسیار خب! اتفاقاً این فرد از زمره افرادی است كه من در ارتباط نزدیك با او بودم و ایشان با او این مطالب را گفتند، این مسائل را گفتند، این تغییرات پیدا شد، این خصوصیات پیدا شد، اما سر بزنگاه كه باید این شخص در این مسئله مهم و در این قضیه حیاتی و حیاتی‌ترین مطلب، بخواهد از ایشان استشاره كند و با ایشان مشورت كند و از ایشان دستور بگیرد، خودسرانه اقدام كرده و قطعاً مورد رضایت ایشان نبوده است، چون من در جریانم. گفتم: بسیار خب! حالا بنده حق ندارم بگویم تمام اوقاتی كه پدرم با ایشان گذارنده، آن چند سال، همه هدر رفته و هیچ منطق نداشته است؟! یا نه! اگر قرار بر این است، خب جناب بزرگوار! شما كه این همه به مقام و موقعیت فلان شخص اعتقاد داری و ایمان داری، چطور در یك همچنین مطلب حیاتی و مسئله مهم، مطلب را رها كردی و به دنبال خود داری میروی؟! و امور را فقط به نحو اشاره و نقل قول به ایشان میگذرانید بدون اینكه راجع به این مسائل اجازه بگیرید! كه باید اجازه گرفت! مسئله، مسئله‌ای نیست كه كسی بخواهد سرخود انجام بدهد! مسئله حیاتی‌

 است، مسئله سعادت و شقاوت است، مسئله فلاح و رستگاری است، مسئله دنیا و آخرت است! قضیه رفتن اینجا یا رفتن آنجا نیست، نه! مسئله، مسئله مهم است.

 گفتم شما از دیدگاه خودتان تصور می‌كنید كه یك عارف و ولی الهی فقط باید با یك قشر خاصی تماس داشته باشد، درحالی‌كه او به این جهت تنها نگاه نمیكند، به خصوصیاتی كه در نفوس میگذرد و حالاتی كه در نفوس می‌گذرد به آن توجه میكند و از دیدگاه ما این نكته مخفی است! با یك فرد گرم می‌گیرد، می‌گوییم چرا گرم گرفتی؟! با یك فرد سرد برخورد میكند می‌گوییم این كه لیاقت حرارت و گرمی بیشتر را در مصاحبت و معاشرت دارد! هان! مسئله به این شكل است.

 علم برای انسان فخر می‌آورد و انسان باید با این مسئله جداً مبارزه كند، و با ملاكاتی كه قبلًا عرض شده است نگذارد نفس او تحت تأثیر القائات اطرافیان و حتی القائات خود نفس او قرار بگیرد. موقعیت خود را در نظر بگیرد و حالت خود را در ارتباط با مسائل در نظر بگیرد و علم را از ناحیه پروردگار بداند؛ خدا می‌خواست علم عنایت كرده، نمیخواست نمیكرد! و در افاضه او به دیگران امساك نكند و نگوید این مقدار را برای خود بردارم و نگه دارم و همه مطلب را نگویم!

 الان در خیلی از مراكز این نحو است. اگر یك استادی بخواهد به شاگردانی درس بدهد، یك مقدار از مسائلی كه خودش با تجربه به دست آورده یا اینكه از بعضی از مدارك كه در دست نیست، این مطلب را بدست آورده به شاگرد القا نمیكند! برای خودش نگه می‌دارد! كه آن رتبه بالاتر را در بین جامعه، در بین دانشگاه یا در مدارس یا در بین شاگردان و تلامذه و افراد برای خودش نگه دارد، كه نگویند همه چیز را داده است. به عبارت دیگر فوت كوزه‌گری را برای خودش نگه می‌دارد و آن را نمی‌گوید تا همیشه افراد نسبت به او محتاج باشند! این همین فخر است و این همین بطلان است!

 یكی از دوستان ما در زمان سابق داشت برای مرحوم آقا نقل میكرد كه من وقتی‌كه در بیمارستان به شاگردان خودم فلان مطلب را دارم تعلیم میكنم، به اصرار از آنها می‌خواهم كه بیایند و تماشا كنند و درست به همان كیفیتی كه من دارم كار انجام می‌دهم آنها هم انجام بدهند تا به آن بالاترین متد دست یابند! و اینها انجام نمیدهند! من دارم اصرار می‌كنم و اینها دارند كوتاهی می‌كنند! و خیلی از این مسئله ناراحت بود و میگفت ما وقتی خودمان در خارج در امریكا بودیم، وقتی‌كه بالا سر مریض میرفتیم استاد برای ما داشت مطالب را تشریح میكرد، خودمان را به هر زحمتی می‌رساندیم تا اینكه آن‌طوری كه او دارد كار را انجام می‌دهد ما آن‌طور یاد بگیریم! یعنی این و آن را كنار می‌زدیم تا اینكه بالا سر او قرار بگیریم و بتوانیم ببینیم چطور انجام میدهد! آن‌وقت من دارم التماس میكنم، اصرار میكنم، می‌بینم این صحبت‌های من چندان تأثیری برای این اطرافیان ندارد!

 وقتی‌كه مجلس خلوت شد، مرحوم آقا رو كردند به من گفتند این حالتی‌كه این فرد دارد همان حالتی است كه انسان از یك سالك توقع دارد، ببینید! این است! یعنی حالتی‌كه هیچ چیزی برای خود نمیخواهد و

 نمیخواهد چیزی را كم بگذارد و آن رتبه بالاتر را همیشه برای خود نگه دارد، این حالت، حالت زشت و حالت ناپسندی است، این حالت، حالت نامناسب است. خدا به تو داده تو هم بده به بقیه! این تجربه را چه كسی به تو داده؟ خدا به تو داده، خب همین را بده به بقیه! چه كم میشود؟! چه از تو كم میآید؟! لذا یك رجل الهی همیشه در اعطاء علم به دیگران، نفس آن اعطاء را هم از او می‌بیند و این یك مطلبی است بالاتر از تواضع.

 دیده شده بعضی دوستان میآیند میگویند آقا ما كه بالای منبریم داریم برای مردم صحبت می‌كنیم، میبینیم خودمان كه اهل نیستیم، پس برای چه این حرف‌ها را بزنیم، پس دیگر نگوییم! عرض من به آنها این بود و این است، حتی راجع به خود من، مگر حالا ما این حرف‌هایی كه می‌زنیم خودمان عمل می‌كنیم؟ ما تكلیف خودمان را روشن كنیم، نه! این‌طور نیست! بسیاری از شما شاید نسبت به این مسائل شاید كه نخیر! می‌توانم بگویم بالأكید یا قطعاً اهتمام بیشتر با عِرق و با حرارت بیشتر و متابعت بیشتر را در مبانی و مسائل بزرگان و اولیاء الهی دارید، این مطلب را قطعاً بنده می‌دانم، اینجا هم تواضع نمیكنم! شاید رفقا بدانند كه ما خیلی هم اهل تواضع نیستیم. نه! تواضعی نمی‌كنیم! قطعاً میدانم! اما صحبت در این است، این مقدار را می‌توانیم به خودمان بپذیرانیم كه اگر یك مطلبی هست و این حق است، چرا گفته نشود؟! اگر قرار است كه چند نفر بشنوند و عمل كنند، چرا نگوییم؟! اینجا مسئله چطور میشود؟ اعطاء مسئله هم از ناحیه خود نباید باشد. خداوند این علم را قرار داده، در اینكه شكی نیست، این تجربه را قرار داده، این مطلب را در ذهن قرار داده، حالا به هر علتی و به هر واسطه‌ای، چه از كتاب، چه از كلام بزرگان، چه از شنیدن، چه از دریافت، یا اینكه انسان خودش ادراك بكند، بالاخره این كه آمده البته نه اینكه انسان هر حرفی را هر جایی هم بزند ها، هر سخن جایی و هر نكته مكانی دارد، ولی نه، در آن مواردی كه زمینه و ظرف، مستعد است برای پذیرش و تقبل مطلب چرا انسان این مطلب را از خود بداند تا اینكه خود را سرزنش كند من كه اهل نیستم چرا بگویم؟ این از جایی آمده، این را هم به بقیه القا كن! از او بدان! واقعیت همین است! بخواهیم یا نخواهیم از اوست. چه بخواهیم چه نخواهیم، چه قبول داشته باشیم یا قبول نداشته باشیم، مطلب از اوست! ولی در مقام نفس و در مقام اثبات هم، این مطلب را ما از او بدانیم، هم تجربه را او داده و مطلب را او داده و هم القاء آن از ناحیه اوست؛ یعنی القاء این مطلب و بیان این مطلب و اعطائش هم طبعاً از ناحیه پروردگار باید باشد و این مسئله، مسئله حق است، این مسئله، مسئله درست است.

 اما انسان می‌بینید احساس میكند وقتی‌كه در مقام تربیت و تزكیه قرار نگرفته، این درس‌ها را كه می‌خواند، این علومی كه از ناحیه پروردگار آمده است، وقتی‌كه این علوم را فرا می‌گیرد بدون توجه به این نكته، بدون تزكیه و بدون تهذیب، نفس او به یك مرتبه جدا حركت میكند و فاصله میگیرد، به نحو اینكه چه بخواهد یا چه نخواهد این یافته‌ها را زحمات و كوشش‌های خود تلقی میكند و حساب خود را از بقیه جدا

 میكند!

 یكی از بزرگان در نجف، كه از شاگردان مرحوم نائینی بود و از اقدم تلامذه ایشان بود و الان مطالبش و كتاب‌هایش همه مورد استفاده است. ایشان وقتی‌كه می‌بیند كه مرحوم نائینی به شاگرد بعد از خودشان كه مرحوم آقای خویی رحمة اللَه علیه بودند، اجازه تقریر و اجازه نشر تقریرات درسشان را میدهند، به او برمی‌خورد! می‌گوید عجب! من در چه رتبه‌ای بودم، به من اجازه دادند، حالا اینكه رتبه‌اش پایین‌تر است! دیگر نباید به او اجازه داده بشود! اجازه نشر مطلب و اجازه نشر مباحثی كه در درس فرا گرفته‌اند، این اختصاص به من دارد! و با مرحوم نائینی قهر میكند! و می‌رود و در كوفه زندگی میكند، تا اینكه ایشان از دنیا می‌رود و بعد میآید در نجف!

 حالا فهمیدید كه مرحوم آقا در آن نامه‌ای كه برای مرحوم آقای خمینی در همان سنه چهل و دو نوشته بودند می‌فرمودند كه آقا شما باید ببینید تكلیف الهی چه اقتضا میكند و بر اساس آن تكلیف حركت كنید، و به دنبال این نباشید كه افراد بیایند و شما را تأیید كنند و متابعت كنند و چشمتان به افرادی باشد كه اینها یكی، دوتا، سه‌تا، ده‌تا، صدتا، اینها هستند و میآیند و به دنبال ما و راه ما را میگیرند! چرا؟ زیرا آنهایی كه با هزار خون دل و با هزار زحمت و با هزار كوشش آمدند به این دروس و مطالب پرداختند و بدون تهذیب و تزكیه آمدند و این علوم را فرا گرفتند، آیا اینها فرا گرفتند برای اینكه بیایند رقبه و گردن خود را تسلیم افراد دیگر كنند كه به آنها امر و نهی كنند؟! یا اینكه نه! خودشان برای خودشان صاحب مرام و مسلك و دم و دستگاهی بخواهند باشند؟! شما نباید توقع داشته باشید! راه خودتان را بروید! بسم اللَه! این راه ما این است، هر كسی آمد، آمد، هر كسی نیامد، خودش میداند! باید بر این اساس حركت كرد. اما اگر ما بخواهیم توقع خود را قرار بدهیم برای حمایت، نه! ممكن است برای انسان مواردی پیش بیاید خلاف توقع! چرا؟ چون او هم یك همچنین حالی دارد. چه فرقی بین من و بین او میكند؟! چرا من از او اطاعت كنم؟! او از من اطاعت كند! چه فرقی بین من و بین فرد دیگر دارد؟! چرا من در تحت اطاعت و در تحت امر و نهی فرد دیگری قرار بگیرم؟! چرا قرار بگیرم؟! اینجا میآید و عَلَم مخالفت بلند میكند. چطور اینكه ایشان شمه‌ای و مختصری از این مطلب را در كتاب وظیفه فرد مسلمان آورده‌اند.

 عبارت ایشان در آنجا این بود: ما در این مسیری كه حركت میكردیم، با موانعی برخورد میكردیم از همین افراد و همین آقایان كه كمر ما را میشكستند و خرد میكردند و نفس ما را می‌بریدند و خستگی را بر ما می‌گذاشتند. یعنی وقتی بنا بر این است كه این برنامه انجام بشود، یك مرتبه از یك جا مخالفت میشد، چرا مخالفت؟ مخالفت برای چه؟ آقا همه این كار را كردند دیگر! چرا شما نمیكنید؟ یك وقتی شما به اصل قضیه اعتراض دارید خب بلند شوید بیایید بحث كنید: آقا این حركت خلاف است، این مسلك خلاف است، این اقدام الان خلاف است. بسیار خب! یك وقتی نه! شما نمی‌توانید جواب بدهید. اما صحبت در این است كه اگر من بخواهم این كار را بكنم، این موقعیت اجتماعی من زیر سؤال می‌رود. اینجاست كه میآید و در مقابل‌

 این حركت، مانع و سد ایجاد میكند و نمی‌گذارد این حركت ادامه پیدا كند و استمرار پیدا كند.

 این كسی كه الان میآید و قهر میكند و می‌رود و تا زمانی كه مرحوم نائینی در قید حیات هستند، نمیآید و بعد از فوت استاد بلند میشود در نجف میآید و شروع میكند به درس دادن. درس چیست؟ خیلی عالی است، واقعاً هم رتبه‌اش رتبه بالاست، تقریرات، تقریر مطلب، بیان مطالب، بسیار خوب است، مباحث خیلی خوب تقریر میشود، حوزه خیلی خوب رشد پیدا میكند و صیت و شهرت او فراگیر میشود، اما در باطن چه می‌گذرد؟ باطن چه خبر است؟ باطن همین است! باطن همین است، چون اجازه داده و امضاء كرده تقریرات یك نفر دیگر را! شما تقریرات دارید. بسیار خب! یك كس دیگر هم می‌خواهد بیاید تقریرات بدهد، نفر سوم هم میخواهد بیاید، نفر صدم هم میخواهد بیاید، هر كس می‌خواند هر كدام كه بهتر است، آن مورد توجه قرار میگیرد! اینكه اشكالی ندارد! نه! باید فقط تقریرات من باشد! آن وقت میآید با ولی نعمت خود و با استاد خود این‌گونه برخورد میكند! این نتیجه هفتاد سال درس خواندن است! نه نتیجه هفتاد سال درس خواندن، درس ایراد ندارد، اما وقتی‌كه این درس همراه با آن تزكیه نباشد فایده‌ای ندارد!

 ولی مرحوم قاضی چه می‌فرمایند؟ مرحوم قاضی نشستند سر جایشان. می‌گویند آقا! فلان‌كس مثلًا درسش این‌طور است، میفرمودند خب بروید پای درسش استفاده كنید! میآمدند پیش مرحوم قاضی، آقا اجازه می‌دهید ما در درس آقا سید ابوالحسن اصفهانی شركت كنیم؟ میفرمودند بله شركت كنید! چرا نكنید؟! با اینكه خود ایشان هم درس می‌دادند! مرحوم قاضی از اول اساتید درس متعارف و متداول در نجف بودند، شاگردان ایشان فقط كه شاگرد ایشان نبودند! شاگردان ایشان در همه درس‌ها میرفتند، من جمله هم در درس ایشان. این‌طور نبوده كه فقط ... می‌گفتند درس‌ها را بروید، اینجا هم بیایید، از هركس یك استفاده برمی‌آید، مقایسه كنید، هر كدام كه به نظر بهتر است به همان عمل كنید. این می‌شود مكتب ...

 یك بار دیده شد از مرحوم قاضی كه ایشان بگویند كه آقا درس كسی دیگر را نرو؟ چون او با من مخالف است نرو در درسش؟ نه! چرا؟ چون این علم را از خدا می‌بیند. وقتی‌كه علم را از خدا ببیند، خدا این علم را ممكن است در یك نفر دیگر قرار داده باشد و یك استفاده‌ای فلان كس ببرد، او یك استفاده‌ای برساند. برای او، او بهتر باشد، چرا منع كند؟ ببینید! چقدر مسئله راحت میشود! و چقدر مسئله سبك میشود! و به آن حالت طبیعی و واقعی خودش برمی‌گردد.

 در راستای همین مطلب، مسئله هدایت و دستگیری است. در آیه شریفه داریم خداوند می‌فرماید: لَقَدْ مَنَّ اللَه عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ‌ آل‌عمران، ١٦٤ ما منت گذاشتیم بر اهتداء و هدایت.

 نتیجه صحبت‌های گذشته در این مسئله اگر خداوند توفیق بدهد در این مطلب آخر كه مقصد و مقصود ما از طرح این مطلب امام علیه السّلام این نكته اخیر است كه این مطلب را عرض بكنیم و ان‌شاءاللَه مطلب‌

 دیگر برای جلسه آینده.

 راجع به هدایتی كه افراد پیدا می‌كنند بالاتر از مسئله علم، مسئله هدایت است، به عبارت دیگر مسئله سلوك است، این دیگر خیلی صریح و خیلی روشن خداوند میفرماید كه: ما بر افراد منت گذاشتیم كه یك فردی را از میان آنها برانگیختیم تا اینكه بیاید و به آنها تعلیم كتاب كند و حكمت بیاموزد، یعنی آنها را به آن علوم الهی و مایز بین حق و باطل آگاه كند و همین‌طور آنها را به تزكیه و تهذیب برساند، و در غیر این صورت‌ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ‌. صرف نظر از این قضیه قطعاً همه افراد در ضلالت و در گمراهی بودند، ما این منت را گذاشتیم. پس خداوند متعال مسئله هدایت و دستگیری را به خود نسبت می‌دهد، آن هم با عنوان منّت! خداوند منّت میگذارد! چرا منت میگذارد؟ چون ما قابل نیستیم. ما چه طلبی از خدا داشتیم تا اینكه در مقابل او خداوند پیغمبرش را فرستاد؟ خداوند برای ما كاغذ نوشته بود؟!

 یكی از رفقا چندی پیش بود یكی دو هفته پیش میگفت: در زمان مرحوم آقا ما دائماً میرفتیم سراغ مرحوم آقا میگفتیم كه آقا چرا آن‌جور نشدیم؟ چرا این‌طور نشدیم؟ چرا حالمان این‌طور نشده؟ ایشان هم با ما بالاخره مماشات میكردند. یك روز به ما گفتند مگر خدا كاغذ به شما داده؟! كاغذ داده؟! گفت: نه! گفتند خیلی خب! بروید پی كارتان! یعنی چه این‌جور نشدیم، آن‌جور نشدیم! ترتیب و برنامه‌ای به شما داده‌اند، مطالبی داده‌اند، بگیر و برو عمل كن! تمام شد و رفت! چرا آن‌جور نشدیم. چرا نباید در مقابلش باشد. خدا به چرا پاسخگو نیست.

 خدا منت گذاشته و توسط اولیاء الهی آن مطالبی كه برای رشد و تكامل ماست قرار داده، هم در كتبشان، هم مطالبشان، هم سخنانشان، هم تجربه‌شان، باید انسان بگیرد و برود عمل كند، همین! بله، یك وقتی انسان گیر دارد، نمی‌داند گیرش كجاست، ممكن است با افراد مشورت بكند، با افراد صحبت بكند، بگویند آقا شما فلان گیر را داری. اما اینكه هر كاری را ما بخواهیم انجام بدهیم و بعد توقع این را داشته باشیم كه ملائكه و حضرت جبرائیل امین بیایند و برای ما طاق نصرتی راه بیندازند، نه! یك همچنین خبرهایی هم نیست! مطالب و دستورات داده شده، آنها را باید گرفت، عمل كرد.

 واقعاً عرض میكنم این مسئله، مسئله جدی است. این منت الهی آیا بر ما هست یا نیست؟ این مكاتبی كه در قبال مكتب عرفان الان وجود دارد یا عرفان غیرواقعی را مطرح و افراد را جذب میكنند، مگر اینها وجود ندارند؟ مگر اینها نیستند؟ اما آن مكتب واقع كه از آن لُبّ و سّر حقیقت مسائل را گرفته است و بی‌پروا و غیرممسكانه و غیربخیلانه مطالب را در اختیار قرار داده است، این منت ندارد؟! این جای منت نیست؟! نه تنها نسبت به مردم، حتی نسبت به رسول خدا هم مسئله همین‌طور است.

 مگر در آیه شریفه نمی‌فرماید: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَه لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ... آل‌عمران، ١٥٩ به فضل الهی، این حالت سعه و حالت رحمت و عطوفت در تو پیدا شد و اگر مطلب این‌طور نبود كه افراد به دور تو جمع نمیشدند، دور تو را فرا نمی‌گرفتند.

 در آیه دیگر مگر نداریم: أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى‌\* وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى‌\* وَ وَجَدَكَ عائِلًا فَأَغْنى‌ الضحی، ٦ و ٧ و ٨ ای رسول ما، ما تو را یتیم یافتیم و تو را در تحت حفظ و حراست خودمان قرار دادیم. پدر رسول خدا عبداللَه، شش ماه قبل از اینكه رسول خدا به دنیا بیاید یا سه ماه قبل از ولادت سول خدا از دنیا می‌رود. مادر پیغمبر در دوران طفولیت پیامبر از دنیا می‌رود. یعنی طبق علل و اسباب سماوی و تكوینی از دنیا می‌روند، چطور اینكه خیلی از پدرها قبل از اینكه فرزندشان را ببینند از دنیا می‌روند، یكیشان هم پدر پیغمبر بود. مسئله در اینجا هیچ امتیاز و خصوصیتی ندارد. خیلی از مادرها مگر در حال زایمان از دنیا نمیروند؟ این همه هستند، یكی از آنها هم مادر پیغمبر. مادر رسول خدا كه چند سال هم بود. مادر امام زین العابدین حضرت سجاد علیه‌السّلام، شهربانویه دختر یزدجرد، در همان زایمان از دنیا رفت. زن امام علیه‌السّلام هم بود، حضرت نمی‌توانست او را زنده نگه دارد؟ مادر امام سجاد! یعنی حضرت سجاد مادرش را ندید! این یك سری علل و عوامل تكوینی و تقدیر الهی است. یكی زنده بماند، یكی فوت كند، یكی مدت بیشتری بماند و یكی كمتر بماند، یكیاش هم پیغمبر. پیغمبر الان می‌تواند به خدا بگوید كه خدایا! چرا پدر من قبل از من فوت كرد؟! خدا می‌گوید هزارتا روزی مثل تو پدرهایشان دارد فوت میكند! قرار نیست كه ما شما را تافته جدا بافته از آسمان بر زمین نازل كنیم! این‌طور قرار نیست! چرا مادر من باید در دوران طفولیت بمیرد؟ خدا می‌گوید كه خیلی‌ها در همان زایمان، از دنیا می‌روند، مادر تو كه حالا چند سال هم زنده بود، بعد از دنیا رفت!

 خیلی مسئله طبیعی است. اینكه من دارم به این صراحت و به این ركی و به این تصریحی می‌گویم، تا اهمیت مطلب برای دوستان روشن بشود كه آن حقیقت توحید شوخی بردار نیست، تعارف سرش نمیشود. عرفان تعارف با كسی ندارد و در نزد الهی همه افراد از نقطه نظر انتساب به حق در یك رتبه و مثل دانه‌های یك شانه قرار دارند. خود افراد دارای مراتبی هستند، خودشانند. مسئله برای خدا یكی است. خدا صریحاً حق پیغمبر را می‌گذارد كف دستش، أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى‌ چه شخصی تو را در یتم و در حال یتیم بودن سرپرستی كرد غیر از ما؟ پدرت از دنیا رفت، مادرت این‌طور بود، برایت دایه گرفتیم، دیگر بالاتر از این؟ دایه‌ای كه شیر نمیآمد، وقتی‌كه تو را در بغل خودش گرفت شیر آمد! بفرما این هم یكی از نشانه‌های ما! ما افراد را نسبت به تو محب نكردیم؟ ما افراد را دور تو جمع نكردیم؟ ما قلوب و نفوس افراد را متوجه تو نكردیم؟ متوجه تو كردیم یا نكردیم؟ چه كسی این كار را كرد؟ وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى‌، این خیلی عجیب است! و تو گمراه بودی! گمراه بودی، ما تو را هدایت كردیم!

 یك مرتبه الان این مطلب را كه می‌گویم همه دوستان یك مقداری آشنایی دارند، یا افراد دیگر، اگر افراد دیگر باشند، یك‌دفعه این قضیه ... خدا به پیغمبر دارد می‌گوید تو گمراه بودی! بله! ما داریم به پیغمبر نگاه می‌كنیم بعد از جهت و حیثیت و شأن پیغمبری. می‌گوییم چطور خدا به پیغمبر می‌گوید كه تو گمراه بودی؟! چطور میشود خدا به پیغمبر بگوید كه تو گمراه بودی، ما هدایت میكردیم؟! بله؟! چطور میشود؟! ولی‌

 غافل نباید باشیم از اینكه رسول خدا رسالتش را از كجا آورد؟ خودش بدست آورد؟ و به ارث به او رسید؟ یا اینكه این رسالت و مقام پیغمبری و مقام‌ فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى‌ النجم، ٩ اول تجلی در عالم خلقت و مظهریت اسم واحدیت و نزول از مرتبه احدیت، تمام اینها از خداست؟ كه ادراك این مسئله‌اش حتی مشكل است كه چطور یك نفس می‌تواند مقام واحدیت پروردگار را پیدا كند، درعین‌اینكه عنایت به جنبه مادی دارد و عنایت و تعلق به جنبه دنیایی دارد، چطور با جنبه واحدیت كه تجرد محض و اول تجلی اعظم الهی است می‌تواند توافق پیدا بكند؟! یكی از مشكل‌ترین مسائل و مبانی عرفان نظری همین مسئله است. ای پیغمبر! این خصوصیات را با خودت به این دنیا آوردی و از مادرت به تو منتقل شد یا اینكه اینها را ما به تو دادیم؟ این مقام و رتبه از ماست و یا از خودت است؟ تمام شد و رفت! دو دوتا، چهارتا! پیغمبر نمیتواند بگوید كه از خودم بوده! پیغمبر كه نمیتواند بگوید!

 اینجاست كه رسول خدا را در این آیه، خداوند با سایر افراد در یك رتبه قرار می‌دهد! لَقَدْ مَنَّ اللَه عَلَى الْمُؤْمِنِينَ‌ لَقَد مَنَّ اللَه علی رَسُولِنا؛ هم ما بر مؤمنین منت گذاشتیم كه پیغمبر را فرستادیم، هم بر رسولمان منت گذاشتیم كه‌ وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى‌، گمراه بود با منت ما هدایت پیدا كرد، با عنایت ما هدایت پیدا كرد. چرا؟ چون هدایت فقط اختصاص به خدا دارد. پیغمبر به اندازه یك سرسوزن، به اندازه یك سلول بدنش نمی‌تواند بگوید این را كه من بدست آوردم از خودم بدست آوردم به خدا مربوط نیست، نمیتواند بگوید! به قول معروف به اندازه یك اپسیلون، كمترین ذره‌ای كه میشود تصور كرد، بگوید من این را از خودم آوردم! همان‌جا بگوید از خودم آوردم، یك‌دفعه میگویند بسم اللَه! از خودت آوردی؟ خب بفرما! همچنین نشانت بدهیم از خودت آوردی كه یاد دوران كذا بیافتی!

 یك حرف پیغمبر زد! یك حرف! ببینید! آن شخص آمده بود پیش آن حضرت، حضرت فرمودند كه فردا جوابت را می‌دهم. یعنی جبرائیل میآید و مطلب را با او مطرح میكنم و او جوابش را می‌گیرد می‌دهم. یك حرف پیغمبر زد، چهل روز جبرائیل رفت مرخصی! دیگر از آن بالا نیامد! فردا شد پس فردا، پس فردا شد سه روز دیگر، هفته دیگر، پس كو این جبرائیل؟! قهر كرد با ما! یك اربعین، هان! ببینید! یك اربعین! در این یك اربعین پیغمبر چه گفت، چه تحولاتی برایش پیدا شد، چه خصوصیاتی برایش پیدا شد، تصحیح كه شد، حالا درست شدی! حالا بفرما برو پایین! مرخصی تمام شد! وحی دوباره شروع شد.

 خدا با كسی شوخی ندارد! یعنی اگر شوخی بكند، ما باید بر خدا شك كنیم ها! اگر خدا حساب و كتاب داشته باشد ما شك می‌كنیم. خدا خدایی است كه با كسی شوخی ندارد، خدا خدایی است كه همه بندگان برایش یكسانند، خدا خدایی است كه در آن توحید هیچ مِیزی وجود ندارد، هیچ مِیزی در آنجا نیست! نسبت به حضرت موسی و هارون‌ وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى‌ مُوسى‌ وَ هارُونَ\* وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ\* وَ نَصَرْناهُمْ فَكانُوا هُمُ الْغالِبِينَ\* وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبِينَ\* وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ‌ الصافات، ١١٤ تا ١١٨ ما بر موسی و هارون منت گذاشتیم! ببینید! دائماً می‌گوید ما منت گذاشتیم! هارون و موسی این مقام را از كجا آوردند؟ دریا را برای آنها هموار

 كردیم، عصا را برای آنها اژدها كردیم، فرعون را به زیر كشاندیم، ما چه كردیم و ... ما منت گذاشتیم بر موسی و هارون! اینها كسی نبودند! یك فرد معمولی بودند.

 به او گفتند دولتی‌ها دارند دنبال تو می‌گردند بگیرند، زدی ترتیب یكی را دیروز دادی، گذاشت فرار كرد رفت مدین. بایستی می‌گیرند او را می‌كشند. فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ‌ القصص، ٢١ حضرت موسی علیه‌السّلام البته قبل از اینكه به رسالت و اینها برسد، در حال خوف و در حال تَرَقُّب و مواظبت فرار كرد، یعنی وقتی‌كه داشت می‌آمد بیرون این طرف و آن طرف را نگاه می‌كرد كه یك كسی نبیند و خبر ندهد، این‌طوری از مصر بیرون آمد و به طرف مدین حركت كرد. قالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ‌ گفت: خدایا من را از قوم ظالمین نجات بده! ببینید! ما آن وقت چه كار كردیم؟ منت گذاشتیم؛ آنها را به رسالت مبعوث كردیم بعد می‌گوییم: اذْهَبا إِلى‌ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى‌ طه، ٤٣ حالا بروید، حالا كه ما منت گذاشتیم، حالا كه شما را به این مقام رساندیم، حالا كه شما را لایق برای رسالت كردیم و لایق برای سر به سر گذاشتن با مردم كردیم، حالا بلند شوید بروید سراغ فرعون‌ إِنَّهُ طَغى‌. هدایتش كنید! آن هم یكی مثل شماست، فرقی با شما ندارد! شیطان گولش زده، ضعف‌ها و انانیت برایش جلوه كرده، خودش را عوضی گرفته، بروید! لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى‌ طه، ٤٤ شاید آن هم پند بگیرد، شاید آن هم متوجه بشود.

 حالا واقعاً دارم می‌گویم، خود ما یكی یكی فرعون نیستیم؟ حالا آن بیچاره آمد ادعای خدایی كرد ما خجالت می‌كشیم، اما در دل خود آن حالت را نداریم؟ آن حالت خودیت و انانیت و آن حالت خودمحوری و آن حالت استجلاب نفوس و آن حالت استعمار دیگران و استعباد دیگران در ما نیست؟ چرا، هست! فرق می‌كند، مراتب دارد، رتبه دارد. باید با توفیق الهی از خدا بخواهیم كه این برطرف بشود اما نه اینكه فقط ما به این ...

 قرآن شوخی نمی‌كند! قرآن دارد می‌گوید: هر كدام شما یك فرعونی در نفستان هستید! آن ادعای پیغمبری كرد، اینكه ادعای خدایی كرد، یكی هم ادعای پیغمبری می‌كند! شما هم دارید ادعا می‌كنید! مگر عمر ادعای خدایی نكرد؟! مگر عمر ادعای پیغمبری نكرد؟! مگر نیامد در مقابل رسول خدا ایستاد و علناً مخالفت كرد؟! یعنی چه؟ یعنی تو نمی‌فهمی، من می‌فهمم دیگر! مگر بعد از زمان رسول خدا نیامد و احكام الهی را عوض كرد؟ به جای حَی عَلَی خَیرِالْعَمَل آمد گفت: الصَلاة خَیرٌ مِنَ النّوم، یا احكام متعه را عوض كرد، عمره تمتع را برداشت، نماز تراویح را كه به فرادی خوانده می‌شد نماز شب‌های ماه رمضان مستحب است آمد آن نماز را تبدیل به نماز جماعت كرد! درحالی‌كه نماز مستحبی به جماعت، خواندنش حرام است! اینها همه چه بود؟ اینها همه فرعونیتی بود دیگر! من این‌طور تشخیص می‌دهم، الان عظمت اسلام این را اقتضاء می‌كند! موقعیت اسلام این‌جور اقتضاء می‌كند! من احكام الهی را عوض می‌كنم! واقعاً ما این‌طور نیستیم؟ یعنی ما نمی‌خواهیم افراد به «مای» تنها جذب بشوند و مطالب را از ما بگیرند نه از كسی دیگر؟ هستیم یا نیستیم؟

 وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى‌ مُوسى‌ وَ هارُونَ‌ ما بر اینها منت گذاشتیم، اینها و قومشان را نجات دادیم و ما به اینها كتاب آشكاركننده حق از باطل را دادیم و ما اینها را به راه راست هدایت كردیم. اگر هدایت نمی‌كردیم خود موسی شده بود یك فرعون! یك فرعون عین خود فرعون! عین خود فرعون! هیچ هم شوخی ندارد قضیه! مقام رسالتش به حال خودش محفوظ، مقام پیغمبری به حال خودش محفوظ، اگر ما ببینیم دستش را هم می‌بوسیم، باید هم این كار را بكنیم، پیغمبر است، رسول خدا است. ولی وقتی‌كه نگاه می‌كنیم به حضرت موسی در ارتباط با توحید، باید یكسان ببینیم. وقتی‌كه سلسله مراتب می‌خواهد پیدا بشود، باید تعظیم كنیم. ببینید! دیدگاه در ارتباط با فرد متفاوت است. وقتی نگاه به مراتب می‌كنیم، باید احترام گذاشت، تعظیم كرد، دست پدر را بوسید، دست مادر را باید بوسید، انسان به بزرگتر باید احترام بگذارد، باید تكریم كند، باید رعایت حال كوچكتر را بكند، باید آداب معاشرت را آن‌طور كه در اسلام است و رسول خدا و ائمه سلام اللَه علیهم اجمعین بیان كرده‌اند، به آن نحو باید انجام بدهد، همه اینها محفوظ. اما وقتی قرار بر این است كه در مسئله توحید بخواهد مطلب اندازه‌گیری بشود، می‌بینیم آنجا همه یكسانند. چرا؟ چون فقط در آنجا خداست و بس! در آنجا دیگر كسی نمی‌تواند عرض اندام كند ولو به اندازه یك سرسوزن.

 اینجاست كه ما می‌بینیم افراد در ارتباط با مسئله هدایت و مسئله سلوك برای آنها این شبهه پیدا می‌شود. خیال می‌كنند حالا كه خداوند به آنها نعمتی داده و لطفی كرده، خود اینها محلی از اعراب دارند! خود اینها هم برای خودشان كسی هستند! آقا ما آمدیم در اینجا! آقا ما فرض كنید كه داریم فلان كار را انجام می‌دهیم! آقا ما به مطالب فلان بزرگ داریم عمل می‌كنیم! ما با سایر افراد تفاوت داریم! این چه می‌شود؟ قضیه دارد به عكس می‌شود! اینكه داری عمل می‌كنی، چه كسی به تو توفیق داده داری عمل می‌كنی؟

 در آیه می‌فرماید: يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا بر تو ای زسول خدا منت می‌گذارند به اینكه اسلام آورده‌اند، قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللَه يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ‌ الحجرات، ١٧ خدا منت گذاشته بر اینها، كه آنها را هدایت كرده، به ایمان هدایت كرده، ذهن را آمده از توجه به یك طرف، به توجه به پیغمبر منعطف كرده. چه كسی این كار را كرده؟ خدا آمده این كار را كرده دیگر! اگر اینها صادق باشند، در نفس خودشان صادق باشند و رعایت كنند و ببینند، خب چه می‌فهمند؟ این را می‌فهمند دیگر! اگر رسول خدا نمی‌آمد، تو كه برآن بت‌پرستی خودت باقی بودی! اگر رسول خدا نمی‌آمد و خدا تو را هدایت نمیكرد، تو هم كه مثل ابوسفیان بودی! تو هم كه مثل معاویه بودی! حالا داری بر خدا منت میگذاری؟! يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا اسلام آوردم! تو كه مثل او بودی!

 لذا می‌بینیم این آفت فخر و تفاخر، خطرناك‌ترین مطلبی است كه بزرگان تأكید كرده‌اند نسبت به افرادی كه وارد مسائل عرفانی و مسائل سلوكی می‌شوند. بارها مرحوم آقا می‌فرمودند: افرادی كه در ابتدا می‌آیند اینها دارای حالاتی هستند، صفا و خلوص دارند و غیرمتوقعانه و خود را بدهكار نسبت به این مكتب و نسبت به این مرام می‌بینند، اما وقتی یك چند سالی كه می‌گذرد، مسئله عوض میشود و انگار جایگاه و جای پایی برای‌

 خود در این زمینه احساس می‌كنند و خودشان را شریك در این مطلب می‌بینند! الان كه وضع این‌طور است، الان كه این افراد جمع شده‌اند، خب ما اینجا جمع شده‌ایم! اگر ما نبودیم قضیه چه بود؟ اینكه الان دارند نگاه می‌كنند فلان آقا در زمان سابق، فلان شخص این‌قدر مثلًا شاگرد دارد، فلان‌كس این‌قدر چه دارد، اینها.

 بنده خودم شاهد و ناظر بودم كه افرادی خدمت ایشان میرسیدند به این عنوان كه چون ما از طرف ایشان در جایی انجام وظیفه می‌كنیم، پس هر وقتی‌كه می‌خواهیم باید ایشان با ما ملاقات كنند! اگر ایشان میگفتند كه ملاقات نمی‌توانم، اصلًا وضعشان عوض می‌شد! زندگی‌شان عوض می‌شد! آقا ما را فرستاده در آنجا حالا كه آمده‌ایم می‌خواهیم مطالب را به او گزارش بدهیم می‌گوید وقت ملاقات ندارم! یعنی برای خود جایگاهی تصور می‌كردند!

 ببینید! مطلب قاطی شد! تا وقتی‌كه این خصوصیت نیامده بود، تا وقتی این وضعیت نیامده بود، خود را بدهكار احساس میكرد، اما همین‌كه یك جایگاهی پیدا میكند میشود طلبكار، میشود متوقع! توقع نسبت به سرقفلی! چه عرض كنم؟! چه بگویم؟! ما اینجا هم سرقفلی داریم! توقع نسبت به اینكه ما هم در اینجا جایگاهی داریم، بالاخره ما هستیم كه دور ایشان را گرفته‌ایم دیگر! با ایشان حشر و نشر داریم. اینها مطالبی بود كه من با چشم خود می‌دیدم ها! و خطرات را در همان موقع احساس میكردم ها! و گاهی متذكر می‌شدم. درحالی‌كه هرچه می‌گذرد و هرچه بر این قضیه می‌گذرد، باید آن حالت بدهكارانه بالا برود. چون دائماً بیشتر اطلاع پیدا میكند، بیشتر نسبت به مواهب الهی خبر پیدا میكند، بیشتر نسبت به آن لطف‌هایی كه خدا دارد به او می‌كند اطلاع پیدا میكند. باید توقعت بیاید پایین‌تر! این مطلب عكس میشود! لذا میبینیم عكس میشد!

 يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا همین است! منت گذاشتن همین است! رسول خدا ما آمدیم دور تو، این صف‌های جماعت كه داری می‌بینی در مسجدالنبی درست شده، این از ماها پر شده! ملائكه كه نیامدند! اینكه الان تو داری حركت می‌كنی و این افراد دارند پشت سرت راه میروند، این ماها هستیم دیگر! الان كه تو داری می‌روی با آن كشور می‌جنگی، با آن قبیله داری میجنگی، این افرادی كه دارند همراه با تو می‌آیند می‌جنگند، این افراد از كجا آمدند؟ همین ماها هستیم دیگر! مگر نمیگفتند؟! درحالی‌كه مسئله نباید این‌طور باشد! مطلب باید به عكس باشد! آن‌وقت اینها چه كسانی بودند؟ اینها همان‌هایی بودند ... تو داری بر سر پیغمبر منت می‌گذاری؟! بسیار خب! یك‌دفعه یك امتحان پیش میآید، رسول خدا از دنیا می‌رود، جناب ابی‌بكر بلند میشود میآید بر جای پیغمبر می‌نشیند، همان‌هایی كه منت گذاشتند همه آمدند سراغ ابوبكر! تمام شد! بفرما! آمدند سراغ تو منت می‌گذارند كه ما اسلام آوردیم!

 همین پیغمبر دیروز نیامد روی پله اول منبر نشست با آن حالت ضعفش كه یكی شانه‌اش روی شانه امیرالمؤمنین بود، شانه چپ هم روی شانه فضل ابن عباس بود، با آن حالت، نمیتوانست حركت كند، آثار سم آن‌چنان در بدن پیغمبر اثر گذاشته بود كه حضرت روی پای خودش نمی‌توانست بایستد! آمد و ابوبكر را كنار

 گذاشت و بعد هم خودش صحبت كرد و گفت تاركٌ فیكم الثقلین ...[[3]](#footnote-3) این حرف‌ها را نزد؟! یك امتحان پیش میآید! منت می‌گذاری سر پیغمبر؟! ما هم پیغمبر را از شما می‌گیریم! این حربه‌ای را كه نفس شما مسئله را برای شما خلط كرده، این حربه را از دستتان می‌گیریم، شما را برمی‌گردانیم به آن انانیت‌تان، برمی‌گردانیم به آن فرعونیت‌تان، برمی‌گردانیم به آن زوایایی كه برای شما مخفی بوده! خیال میكردید كه بله، حالا می‌آیید پشت سر پیغمبر نماز می‌خوانید، صف اول و دوم و اینها میایستید و رسول خداست و آب وضوی پیغمبر را برای استشفاء به سر و صورتتان میكشید؟!

 اینها همه‌اش تظاهر است، اینها همه‌اش كلك‌های شیطان است! همان آبی كه از صورت پیغمبر میریزد، شیطان می‌گوید این كار را بكن! بالاتر از این؟! او دارد تعلیم می‌دهد این كار را بكن! چرا؟ چون دلت به این خوش میشود، التذاذ نفسانی داری به این پیدا می‌كنی. آب وضوی پیغمبر مهم‌تر است یا كلامش كه می‌گوید دنبال علی برو؟ كدام مهم‌تر است؟ حالا فهمیدی گول خوردی؟ كدام مهم‌تر است؟ این دارد با همین زبانش میگوید إِنِّی تَارِك فِیكمُ الثِّقْلَینِ، علی را دستش را بالا برد گفت بعد از من این است، آن وقت تو آب وضوی پیغمبر را برمیداری؟! از هم دیگر سبقت می‌گیرید آن را می‌زنید كنار، او را می‌زنید كنار؟! هان؟!

 یك خرده به خود بیاییم! یعنی بفهمیم و حقیقت مسئله را درك كنیم. اینها همان‌هایی بودند ... یك امتحان پیش میآید این‌طور میشود. یك قضیه پیش میآید این‌طور میشود. خیال نكنید زمان پیغمبر است، همین الان هم همین‌طور است! سابق هم همین‌طور بود! سابق هم همین‌طور بود!

 یك روز مرحوم آقا بنده در این جریان نبودم، البته راجع به این قضیه مسائلی را بنده از ایشان شنیده‌ام ازجمله این جریان، البته خود بنده نبودم به اتفاق یكی از دوستان و یكی دوتا از اخوان ما رفته بودند برای زیارت حضرت عبدالعظیم. ایشان هر وقت از مشهد می‌آمدند به زیارت حضرت عبدالعظیم میرفتند. رفقا! زیارت حضرت عبدالعظیم را ترك نكنید كه خیر دنیا و آخرت همه ما و آنهایی كه در طهران هستند یا در مشاهد مشرفه هستند، در ارتباط و تعلق با این بزرگان است. هر ماه روز اول ماه وقتی مرحوم آقا در طهران بودند به زیارت حضرت عبدالعظیم میرفتند، آن صبح اول ماه. من ندیدم یك مرتبه ایشان ترك بكنند، و خیلی مرد بزرگواری است، بسیار مرد بزرگواری است و كرامت‌ها و عنایاتی از حضرت عبدالعظیم نسبت به شیعیان و نسبت به افراد دیده شده ها! در آن سفری كه در نظر دارم مرحوم آقای حداد هم تشریف آورده بودند در طهران، وقتی‌كه مشرف شده بودیم برای زیارت حضرت عبدالعظیم، وقتی برمی‌گشتیم، ایشان رو به آقا كردند گفتند كه سید بزرگواری است، بسیار سید بزرگواری است. عبارت آقای حداد نسبت به ایشان بود. تعبیر بزرگان بر این است كه مرقد حضرت عبدالعظیم نور طهران است! نور طهران! این تعبیر برای این بزرگوار نقل‌

 شده.

 وقتی‌كه رفته بودند برای زیارت حضرت عبدالعظیم، در صحن وقتی‌كه برگشته بودند یك مرتبه ایشان این مطلب را برای این اخوی بزرگتر ما نقل می‌كنند. می‌گویند فلانی! چشمت به این افراد نباشد كه اینها الان در دوروبر ما هستند. تا وقتی‌كه چایی‌های خوشرنگ آقای سبزواری و برنج‌های دم‌پخت زن‌های رفقای همدانی وجود داشته باشد، اینها هستند! و الّا اینها همان‌هایی هستند كه وقتی با مرحوم آقای انصاری اختلاف پیدا میكنند، ایشان را به دادگاه می‌كشانند! چه كسانی؟! شاگردان مرحوم آقای انصاری! التفات می‌كنید؟ مسئله از كجاست؟ بله، می‌آییم و می‌رویم و این كار را می‌كنیم و آن كار را می‌كنیم و چه می‌كنیم و چه می‌كنیم و ما اینجا آمدیم، نه آقا! این حرف‌ها چیست؟ اینجاست كه انسان باید بیشتر به خود بیاید، بیشتر توجه كند.

 در همان زمان سابق بنده تجربیات خودم را دارم خدمت رفقا عرض میكنم وقتی‌كه من به كربلا مشرف می‌شدم، یكی از همین افرادی كه مرحوم آقا اسمش را در این كتاب آوردهاند، حالا ما دیگر نمی‌آوریم و بعد هم نوشته‌اند كه از طرف آقای حداد طرد شد، من احوال او را مشاهده میكردم خوشم نمی‌آمد. ایشان خیال میكرد حالا كه آمده و مورد تقرب این بزرگوار قرارگرفته، دیگر همه كاره ایشان است! رتق و فتق و بیا و برو و این حرف‌ها! اعتراض و آقا چرا این میآید؟! آقا چرا آن میآید؟! چرا این باید در منزل بیاید؟! به تو چه مربوط است؟! به تو عنایت كردند، به تو لطف كردند، بیا بنشین یك گوشه و بعد هم بلند شو برو! چرا این میآید و چرا آن میآید چیست؟ چرا این باید بیاید؟! و گاهی در مقام معارضه در جلوی خود آن شخص با آقای حداد برمیخواست! این خیلی برای من جای تعجب بود! جلوی خود مهمان، عباراتی را میگفت و این آدم احمق نمی‌فهمد كه این عملی را كه تو داری الان انجام می‌دهی، این شخص به حساب آقای حداد دارد می‌گذارد، می‌گوید این تقرب به آقای حداد دارد، نگاه كن ببین این حرف را دارد می‌زند! چقدر باید واقعاً یك كسی نفهم باشد! و بی‌توجه باشد! كه این تقربی كه الان پیدا كرده توسط این بزرگ، این تقرب از ناحیه اوست و الّا اصلًا نگاهی به تو نمیكرد! حالا جواب این عنایت و جواب این لطف این است كه بیایی در مقابل خود او بر علیه راه او و مرام او و نسبت به كارهایی كه دارد میكند اعتراض كنی، تصرف كنی، چه كار بكنی؟! تو باید بیشتر از بقیه رعایت كنی! بیشتر از بقیه باید این مسئله را در نظر بگیری! افرادی كه نزدیكترند با بزرگان، باید رعایت آنها نسبت به افراد، بیشتر از بقیه تازه باشد، و الّا به حساب او می‌گذارند. یعنی مسئله عكس میشود، به هر مقدار كه انسان نزدیك‌تر باشد به همان مقدار مسئولیت او در قبال ارتباط با دیگران بیشتر خواهد شد.

 یكی از اصحاب امام رضا علیه السّلام از كوفه آمده بود برای مدینه برای دیدن حضرت، در روایت داریم حضرت تا صبح، تا طلوع فجر نشستند با این صحبت كردند. البته حالا نه اینكه شاید زمستان بوده، شاید تابستان بوده و شبها هم كوتاه بوده، ولی داریم كه تا طلوع فجر صحبت كردند و بعد، حالا نماز خوانده بودند یا اینكه چه بود، آمده بودند و فراش او را خود حضرت آوردند و قرار دادند، ظاهراً برای بعد از نماز بوده دیگر،

 چون داریم كه تا اذان صبح مشغول صحبت بودند، در آنجا چه خبر، در شهرت چه خبر و .... یعنی رختخواب این شخص را امام رضا علیه السّلام با دستش آورد در آن اتاق گذاشت! لابد برای آن شخص یك حالی پیدا شد دیگر، حضرت فرمودند مبادا تكبر و فخر تو را بگیرد كه من این كار را انجام دادم ها! تا صبح با شما هم صحبت كردیم و بعد هم رختخواب را آوردیم، لابد خطوری كرده دیگر! عنایت ما بوده كه با تو حرف زدیم! و الّا در را بر روی تو باز نمیكردیم! تو كه هستی؟! تو كه هستی كه حالا ...؟! تو هم مثل بقیه. هزار نفر از این اصحاب دارم از تو بالاتر! با آنها تا صبح هم حرف هم نمی‌زنم! برایشان فراش و رختخواب هم نمی‌آورم! این را بنده دارم می‌گویم، خب واقعاً هم همین‌طور بوده، حضرت همین‌طور، تو چه هستی؟! حالا آمدی، مهمانی، از كوفه آمدی، یك مقداری حالا مثلا خواستیم به تو یك عطوفت بیشتری كنیم، یك لطف بیشتری به تو داشته باشیم، خودت را گم نكن! و همین مطالب باعث شد كه آن ...

 وقتی‌كه مسئله بالا بگیرد، وقتی‌كه مطلب بالا بگیرد، فرعونیت هم می‌رود بالا! همواره میرود بالا، میرود بالا، میرود بالا، تا جایی كه در مقابل خود استاد، با فرزندان استاد شروع میكند به دعوا و مشاجره و بدوبیراه و فحش! ببینید! از اول دارد زاویه منفرجه میشود، دارد زاویه پیدا میشود، یك مرتبه زاویه میشود اصلًا صد و هشتاد درجه! صاف! این در این نقطه خط قرار دارد، این در این نقطه قرار دارد. همواره فاصله گرفته.

 اینجاست كه همیشه بزرگان تأكید داشتند كه ما باید عنایت الهی را از یاد نبریم و این منتی كه خداوند بر سر ما قرار داده است، این را فراموش نكنیم و بدانیم كه لطف پروردگار و صاحب مقام ولایت بوده است كه دستگیر ما شده و ما را در این راه قرار داده و همیشه خود را بدهكار نعمت‌های الهی بدانیم.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. بحارالانوار، ج ٦٤، ص ٣٤٤ [↑](#footnote-ref-1)
2. الاشارات و التنبيهات، ص ١٤٧ (... يبجل الصَّغير من تواضعه كما يبجل الكبير ...) [↑](#footnote-ref-2)
3. وسائل الشيعه، ج ٢٧، ص ٣٣: قال رسول الله: إِنِّى تَارِك فِيكمُ الثِّقْلَينِ كتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِى أَهْلَ بَيتِى وَ إِنَّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتَّى يرِدَا عَلَى الْحَوْضَ. [↑](#footnote-ref-3)